

دامن دوست بصد خون دل افتاد بدست

۱۰۴ - 127 بفسونی که کند خصم رها نتوان کرد

چه جای صحبت نامحرم است مجلس انس

۱۰۶ - 235 سر پیاله پوشان که خرقه پوش آمد

نه من زبی عملی در جهان ملولم و بس

۵۲ - 47 ملالت علما هم ز علم بی عمل است

ای پیر خائنه بخرابات شو دمی

عسلی برآر وتونه هفتاد ساله کن



وصف حال دین فروشان

نابرده بصبح در طلب شامی چند
نهاده برون ز خویش گاهی چند
در کسوت خاص آمده عامی چند
بدنام گذشته نکو نمی چند
(خیام)

- أحوال شیخ و قاضی و شرب الیهودشان
کردم سؤال صبحدم از پیر مینفروش
گفتا نه گفتنی است سخن گرچه محرمی
326 - ۲۹۰ در کس زبان و پرده نگهدار و می بنوش
- نشان مرد خدا عاشقی است یا خود آی
415 - ۳۵۴ که در مشایخ شهر ابن نشان نمی بینم
- ز رهم مینکن ای شیخ بدانه های تسبیح
360 - ۴۵۴ که چو مرغ زیرک افتد نفتد بهیچ دامی
- شیخم بطنز گفت حرام است می مخور
430 - ۳۲۹ گفتم پچشم گوش بهر خرنمی کنم
- امام شهر که سجاده می کشید بدوش
119 - ۱۰۶ بخون دختر رز جامه را طهارت کرد
- ز کوی میکده دوشش بدوش می بردند
227 - ۲۸۱ امام شهر که سجاده میکشید بدوش
- بیا وز زرق ابن سالوسیان بین
451 - ۲۹۴ صراحی خون دل و بریط خروتان

- صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد
بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد
بازی چرخ بشکنش بیضه در کلاه
زیرا که عبرض شعبده با اهل راز کرد
122 - ۱۱۹
- صوفی ز کنج صومعه در پای خم نشست
تا دید محتسب که سبو میکشد بدوش
226 - ۲۹۰
- تو خرقه را ز برای هوی همی پوشی
که تا بزرق بری بندگان حق از راه
۷۴ (ذیل)
- صوفی شهر بن که چون لقمه شبهه میخورد
پاردمش دراز باد این حیوان خوش علف
349 - ۲۹۶
- درین صوفی و شان دردی ندیدم
که صافی باد عیش درد نوشان
451 - ۳۹۴
- مرغ زیرک بدر صومعه آکئون نبرد
که نهاده است بهر مجلس و عطفی دایمی
532 - ۴۳۷
- واعظان کابین جلوه در محراب و منبر میکنند
چون بخلوت میروند آنگار دیگر میکنند
مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس
توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر میکنند
گوئیا باور نمیدارند روز داوری
کاینهمه قلب و دغل در کار داور میکنند
133 - ۱۲۲

- واعظ ما بوی حق نشنید بشنو این سخن
۳۳۴ - ۴۰۱ در حضورش نیز میگویم به غیبت میکنم
- ۲۲۷ - ۱۹۳ گر چه برواعظ شهر این سخن آسان نشود
تاریا ورزد و سالوس مسلمان نشود
- ۷۲ (ذیل) واعظ که دی نصیحت میکرد عاشقان را
امروز دیدمش مست تقوی پیاد داده
- ۷۴ (ذیل) بگو بزاهد سالوس خرقه پوش در رو
که دست زرق دراز است و آستین کوتاه
- ۱۰۲ - ۵۱ زاهد دهم توبه ز روی تو زهی روی
هیچش ز خدا شرم و ز روی تو حیا نیست
- ۶۵ (ذیل) دور شو از برم ای زاهد و افسانه مگوی
من نه آنم که دگر پند کسی بپذیرم
- بیر مغان حکایت معقول میکند
معذورم از محال تو باور نمیکنم
- ۵۱ (ذیل) ربا حلال شمارند و جام باده حرام
زهی طریقت و ملت زهی شریعت و کیش
- ۱۳۰ - ۲۲۱ زاهد ار رندی حافظ نکند فهم چه باک
دیو بگربزد از آن قوم که قرآن خوانند
- ۸ - ۷ حافظا می خور و رندی کن و خوشباش ولی
دام تزویر مکن چون دگران قرآن را

می خورد که شیخ و حافظ و مفتی و محاسب
چون نیک بنگری همه تزویر میکنند

۱۲۳ - ۱۵۳



راز و نیاز

خواهی تو سرا بسوز و خواهی بنواز

(خیام)

پرده مطربم از دست برون خواهد برد
آه اگر زآنکه درین پرده نباشد راهم

ما بدین در نه بی حشمت و جاه آمده ایم.
از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم

رهرو منزل عشقیم وز سرحد عدم
تا باقلیم وجود اینهمه راه آمده ایم

لنگر حلم تو ای کشتی توفیق کجاست
که درین بحر کرم غرق گناه آمده ایم

حافظ این خرقه پشمینه بینداز که ما
از بی قافله آتش و آه آمده ایم

۴۱۰ - 433

این حدیثم چه خوش آمد که سحر که میگفت
بر در میکند ای بادف و نی ترسائی

گر مسلمانی از این است که حافظ دارد
آه اگر از بی امروز بود فردائی

۴۰۶ - 425

بارها گفته ام و بار دگر میگویم
که من دلشده این ره نه بخود میبویم

- در پس آینه طوطی صفتم داشته‌اند
آنچه استاد ازل گفت همان میگویم
من اگر خارم اگر گل چمن آرائی هست
371 - ۳۶۱ که بهر دست که می پروردم مبرویم
- برق غیرت چو چنین میجهد از مکن غیب
376 - ۳۶۴ تو بفرما که من سوخته خرم چکنم
- مرا تو عهد شکن خوانده ای و میترسم
146 - ۱۹۱ که با تو روز قیامت همین حساب رود
- گفتگو آئین درویشی بود
426 - ۳۲۲ در نه با تو ماجرا ها داشتیم
- از نبات خودم این نکته خوش آمد که بجور
397 - ۳۰۹ بر سر کوی تو از پای طلب نشستم
- هست امیدم که علی رغم عدو روز جزا
420 - ۳۴۱ فیض عفوش نهد بارگنه بر دوشم
- دیده بدین بیوشان ای کریم عیب پوش
401 - ۳۲۴ زین دلیرها که من در کنج خلوت میکنم
- گرچه بوی وصلت در حشر زنده کردم
۸۲ (ذیل) سر بر بیارم از خاک از روی شرمساری
- فقیر و خسته بدرگاهت آمدم رحمی
308 - ۲۶۰ که جز ولای توام نیست هیچ دست آویز

شرم میآیدم از خرقه آلوده خویش

۳۷۹ - ۳۸۸

که باین فضل و هنر نام کرامات پریم

حافظا این سر وحدت را ز دست خودمده

۴۴ (ذیل)

تا خیال زهد و تقوی را تو گل بشکند

گفتی که حافظ اینهمه رنگ وصال چیست

۴۲۸ - ۴۲۸

نقش غلط سخوان که همان لوح ساده ایم

حافظ خام طمع شرمی از این قصه بدار

۴۱۲ - ۵۳۹

عملت چیست که مزدش دو جهان میخواهی

جان و دل تو حافظا بسته دام آرزو است

۸۵ (ذیل)

ای متعلق خجل دم مزن از مجردی

ای دل غلام شاه جهان باس و شاه باش

پیوسته در حماست لطف اله باش

چون احمد شمع بود روز رستخیز

گو این تن بلاکش من در گناه باش

آن را که دوستی عی نیست کافر است

گو زاهد زمانه و گو شیخ راه باش

امروز زنده ام بولای تو یا علی

۵۳ (ذیل)

فردا بروح ناک امامان گواه باش

شمع جمع آفرینش شاه مردان است و بس

گر توئی از جان غلام شاه مردان غم محور

بند پنجم

تصوف

عشق

در دفتر عشق نام هر کس که نوشت

آزاد ز دوزخ است و فارغ ز بهشت

(خیام)

طفیل هستی عشق اند آدمی و پری

۴۸۸ - ۵۱۴

که جام جم ندهد سود گناه بی بصری

تقدی از عشق جوی نه از عقل

تا که خالص شوی چو زر عیار

بعزم مرحله عشق پیش نه قدمی

۱۰۳ - ۱۲۵

که سودها بری از این سفر توانی کرد

صحبت عافیت گر چه خوش افتاد ای دل

۳۸۸ - ۳۱۸

جانب عشق عزیز است فرو مگذارش

عاشق شو از نه روزی کار جهان سر آید

۴۵۵ - ۵۱۱

تا خوانده نقش مقصود از کار گاه هستی

هر آن کسی که درین حلقه نیست زنده بعشق

۲۰۷ - ۲۳۱

بر او چو مرده بفتوی من نماز کنید

در مکتب حقایق ینتس ادب عشق

هان ای سر بکوش که روزی پدر شوی

دست از مس وجود چو مردان ره بشوی

تا کیمیای عشق بیایی و زر شوی

- خواب و خوروت ز مرتبه عشق دور کرد
آندم رسی بدوست که بی خواب و خور شوی
۵۱۰ - ۴۸۵
- از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر
یادگاریکه در این گنبد دواز بماند
۱۷۷ - ۱۲۷
- آسمان گو مفروش این عظمت کاند عشق
خرمن مه بجوی خوشه پروین بدوجو
۴۷۷ - ۴۱۶
- ایدل جناب عشق بلند است همتی
نیکو شنو حدیث و تو این قصه گوشدار

- در راه عشق فرق غنی و فقیر نیست
ای پادشاه حسن سخن با گدا بگو
۴۷۶ - ۴۱۱
- نعم هر دو جهان پیش عاشقان بدو جو
که این متاع قلیل است و آن بهای حقیر
۲۹۴ - ۲۵۳
- بحریت بحر عشق که هیچش کناره نیست
آنجا جز آنکه جان بسپارند چاره نیست
۸۱ - ۷۴
- در مذهب طریقت خامی نشان کفر است
آری طریق رندی چالاک است و چستی
۵۱۲ - ۴۴۰
- عشقت بدست طوفان خواهد سپرد ایجان
چون برقی از این کشا کش پنداشتی که رستی
۵۱۱ - ۴۵۵
- دوام عشق و تنعم نه شیوه عشقت
اگر معاشر مائی بنوش جام غمی
۵۳۰ - ۴۷۶

- طهارت ار نه بخون جگر کند عاشق
 ۳۰۶ - ۲۶۳ بقول مفتی عشقش درست نیست نماز
- وصال دوست گرت دست میدهد روزی
 ۵۵۱ - ۴۳۴ برو که هرچه مراد است در جهان داری
- بر آستان جانان گر سر توان نهادن
 گلبانگ سر بلندی بر آسمان توان زد
 اهل نظر دو عالم در یک نظر ببازند
 ۵۲۴ - ۱۹۷ عشق است وداد اول بر نقد جان توان زد
- عشق زنده بود جان مرد صاحبدل
 اگر تو عشق نداری برو که معذوری
- دریغ و درد که در جستجوی گنج حضور
 ۱۸۴ - ۲۲۱ بسی شدم مگدائی بر کسرام و نشد
- خیره آن دیده که آتش سرد گریه عشق
 ۲۱۶ - ۲۱۹ تیره آن دل که در او نور مروّت بود
- درد است درد عشق که اندر علاج او
 ۳۴ (ذیل) هر چند سعی بندش نمائی بتر شود
- زاهد از راه برندی درد معذور است
 ۱۹۰ - ۱۸۳ عشق کار است که موقوف هدایت باشد
- طریق عشق طریق عجب خطرناکی است
 ۵۴۴ - ۴۶۸ نعوذ بالله اگر ره بمامی دری

- مبین حقیر گدایان عشق را کاین قوم
139 - ۱۲۴ شهان بی کمر و خسروان بی گنهند
- رموز عشق نوازی نه کار هر مرغیست
316 - ۲۸۵ بیا و نوگل این پلبد غزلخوان باش
- بشو اوراق اگر همدرس مائی
204 - ۲۳۱ حک علم عشق در دفتر نباشد
- عاقلان نکته پرگار وجودند ولی
عشق داند که درین دائره سرگردانند
وصف رخساره خورشید ز خفاش میرس
221 - ۱۳۰ که در این آینه صاحب نظران حیرانند
- حریم عشق را درگه بسی بالاتر از عقل است
246 - ۱۳۹ کسی آن آستان بوسد که جان در آستین دارد
- ایکه از دفتر عقل آیت عشق آموزی
92 - ۲۱ ترسم این نکته بتحقیق ندانی دانست
- آنهمه شعبده ها عقل که میکرد آنجا
123 - ۱۰۲ سامری دیش عصا و ید یلضا میکرد
- خرد هر چند نقد کائنات است
282 - ۲۴۵ چه سنجد بیش عشق کیمیا کار
- دل چو از پیر خرد نقد معانی می جست
174 - ۲۴۱ عشق میگفت بشرح آنچه براو مشکل بود

- من از آن حسن روز افزون که یوسف داشت دانستم
۳ - ۸ که عشق از پرده عصمت برون آرد زلیخارا
بسی شدیم و نشد عشق را کرانه بدید
۳۳۵ - ۲۷۲ تبارك الله از این ره که نیست پایانش
تحصیل عشق و رندی آسان نمود اول
۳۶۵ - ۳۰۳ جانم بسوخت آخر در کسب این فضایل
يك نکته بیش نیست غم عشق و این عجب
۳۵ - ۲۰ کر هر کسی که می شنوم نام مکرراست
مرغی که با غم دل شد الفتیش حاصل
۲۳ (ذیل) بر شاخسار عمرش برك طرب نباشد
عجائب ره عشق ای رفیق بسیار است
۲۰۴ - ۲۰۷ ز بیش آهوی این دشت شیر تر بر مید
هر که ترسد ز ملال انده عشقتش نه حلال
۳۳۴ - ۲۸۶ سر ما و قدمش یا لب ما و دهنش
خدای را مددی ای دلیل راه حرم
۲۰۴ - ۲۰۷ که نیست بادیۀ عشق را کرانه بدید
در زلف چون کندش ایدل میبچ کانبجا
۵۶ - ۸۵ سرها بر بده بینی بی جرم و بی جنایت
عاشق که شد که یار بحالش نظر نکرد
۷۷ - ۷۹ اینخواجه درد نیست ولیکن طیب هست

- ستم از غمزه میاموز که در مذهب عشق
254 - ۱۴۳ هر عمل اجری وهر کرده جزائی دارد
- در مصطفیٰ عشق تنعم توان کرد
501 - ۴۷۲ چون بالش زر نیست بسازیم بخشق
- در آستان جانان از آسمان بیندیش
512 - ۴۴۵ گر اوج سر بلندی افتی بنحاک پستی
- سخن در احتیاج ما و استغنائی معشوق است
143 - ۱۸۰ چه سود افسونگری ایدل که در دلبر نیگیرد
- راه عشق ار چه کینگناه کناندگان است
355 - ۲۱۴ هر که دانسته رود صرفه ز اعدا پرد
- یا بنه بر خود که مقصد گم کنی
۶۲ (ذیل) یا منه پای اندرین ره بی دلیل
- فکر خود و رای خود در عالم رندی نیست
498 - ۴۸۷ کفر است در این مذهب خود بینی و خود رائی
- قلم را آن زبان نبود که سر عشق گوید باز
535 - ۴۹۵ و رای حدّ تفریر است شرح آرزومندی
- در طریق عشقبازی امن و آسایش خطاست
ریش باد آن دل که با درد توجوید مرهمی
- اهل ناز و کام را در کوی رندان راه نیست
540 - ۴۳۲ رهروی باید جهانسوزی نه خامی بی غمی

- خامان ره نرفته چه دانند ذوق عشق
526 - ۴۸۱ دریا دلی بجوی دلیری سر آمدی
طیب راه نشین سر عشق نشناسد
۵30 - ۴۷۶ برو بدمت کن ای مرده دل مسیح دی
بگوی عشق منه بی دلیل راه قدم
207 - ۲۰۴ که گم شد آنکه درین ره برهبری برسد
طیب عشق منم باده خور که این معجون
201 - ۲۱۵ فراغت آرد و اندیشه بلا مرد
پشیمته پوش تندخو کز عشق نشنیده است بو
248 - ۱۱۶ از مستیش رمزی بگو تا ترك هشیاری کند
گر مرد راه عشقی فکر بد نامی مکن
69 - ۳۶ شیخ صنعان خرقة رهن خانه خمار داشت
براه مکده عشاق راست در تک و تار
۴۸ (ذیل) همان نیاز که حجاج را براه حجاز
تا مکش بر چهره نیل عاشقی
۶۲ (ذیل) تا فرو بر جامه نقوی به نیل
بر هوشمند سلسله تنهاد دست عشق
444 - ۳۸۶ خواهی که زلف یار کشی ترك هوش کن
دل اندر زلف لیلی بند و کار عشق مجنون کن
۵35 - ۴۹۵ که عاشق را زبان دارد مقالات خردمندی

- صد ملک دل به نیم نظر میتوان خرید
33-۱۲۲ خوبان درین معامله تقصیر میکنند
- هشدار که گر وسوسه عقل کنی گوش
500-۴۶۶ آدم صفت از روضه رضوان بدر آئی
- سر منزل قناعت توان زدست دادن
170-۱۴۷ ای ساربان فروکش کاین ره کران ندارد
- گرد دیوانگان عشق مگرد
گر بعقل و عقیده مشهوری
مستی عشق نیست در سر تو
503-۴۹۴ رو که تو هست آب انگوری
- فراز و شیب بیابان عشق دام بلاست
169-۲۰۹ کجاست شیر دلی کر بلا پرهیزد
- ولی تو تالاب معشوق و جام میخوامی
125-۱۰۳ طمع مدار که کار دگر توانی کرد
- نازکان را سفر عشق حرام است حرام
103-۷۹ که بهر گام درین ره خطری نیست که نیست
- ناز پروده تنعم نبرد راه بدوست
181-۲۲۹ عاشقی شیوه رندان بلا کس باشد
- روی زرد است و آه درد آلود
503-۴۹۴ عاشقان را گواه رنجوری

- عشقبازی کار بازی نیست ایدل سربباز
310 - ۲۷۱ ورنه گوی عشق نتوان زد بچوگان هوس
- در ره عشق از آن سوی فنا صد خطر است
397 - ۳۵۹ تا نکوئی که چو عمرم بسر آید رستم
- آشنایان ره عشق در این بحر عمیق
485 - ۴۲۱ غرقه گشتند و نگشتند بآب آلوده
- ز عشق نا تمام ما جمال یار مستغنی است
8 - ۳ بآب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبارا
- خانه خالی کن دلا تا منزل جانان شود
132 - ۱۲۲ کاین هوسناکان دل و جان جای دیگر می کنند
- هر که از خود شد مجرّد در طریق عاشقی
از غم و دردش چه آگاهی و با درمان چه کار
- در دفتر طبیب خرد ناب عشق نیست
ایدل بندد خو کن و نام دوا میسرس
- در ره منزل ایلی که خطر هاست بجان
شرط اول قدم آن است که محنون باشی
نقطه عشق نمودم بتو هان سهو مکن
496 - ۴۳۶ ورنه چون بنگری از دایره بیرون باشی
- در گوی عشق شوکت شاهی نمیخرند
523 - ۴۴۶ اقرار بندگی کن و دعوی چاکری

- دگمان عاشقی را بسیار مایه باید
- ۸۲ (ذیل) دل‌های همچو آذر چشمان رودباری
- عجب راهی است راه عشق کانجا
- ۲۴۱ - ۲۰۴ کسی سر بر کند کس سر نباشد
- طریق عشق پر آشوب و فتنه است ایدل
- ۱۹۱ - ۱۴۹ بیفتد آنکه در این راه باشتاب رود
- مطرب عشق عجب ساز و نوائی دارد
- نقش هر پرده که زد راه بجائی دارد
- عالم از ناله عشاق مبادا خالی
- ۱۴۳ - ۲۵۴ که خوش آهنگ و فرح بخش نوائی دارد
- در کارخانه عشق از کفر ناگراست
- ۲۴ (ذیل) آتش کرا بسوزد گر بولهب نباشد
- شاید که بآبی فلکت دست بگیرد
- ۴۶۶ - ۵۰۰ گر تشنه لب از چشمه حیوان بدر آئی
- عاقبت دست بر آن سرو بلندش برسد
- ۷۵ - ۷۳ هر کرا در طلبت همت او قاصر نیست
- عرضه کردم دو جهان بر دل کار افتاده
- ۴۱ - ۹۲ بجز از عشق تو باقی همه فانی دانست
- آنکه جز کعبه مقامش نبد از یاد لب
- ۳۴ - ۳۳ بر در میکند دیدم که مقیم افتاده است

گفتم صنم پرستِ مشو با صمد نشین
گفتا بکوی عشق هم این وهم آن کنند

این شرح بی نهایت کز حسن یار گفتند
حرفیست از هزاران کاندِر عبارت آمد

هر شب نمی درین ره صد موج آتشین است
دردا که این معما شرح و بیان ندارد

در حریم عشق دم نتوان زد از گفت و شنید
زانکه آنجا جمله اعضا چشم یاید بود و گوش

حدیث هول و قیامت که گفت واعظ شهر
کنایتی است که از روزگار هجران گفت

بر آستان تو غوغای عاشقان چه عجب
که هر کجا شکرستان بود مگر باشد

حافظ اگر سجده تو کرد مکن عیب
کافر عشق ای صنم گناه ندارد

عالم از شور و شر عشق خبر هیچ نداشت
قنه انگیز جهان غمزه جادوی تو بود

معمار وجود ارتزدی رنگ تو در عشق
در آب محبت گل آدم نرسشی

جلوه گاه رخ تو دیده من تنها بدست
ماه و خورشید هم این آینه می گردانند

زانش وادی ایمن نه منم خرم و بس
موسی اینجا بامید قیسی میتاید
۲۰ (ذیل)

یکبست ترکی و تازی درین معامله حافظ
حدیث عشق بیان کن بهر زبان که تودانی
۴۴۳ - ۵۶۶

مرغ دلم طایریست قدسی عرش آشیان
از قفس تن ملول سیر شده از جهان

از در این خاکدان چون بپرد مرغ ما
باز نشیمن کند بر سر آن آشیان

چون ببرد زین جهان سدره بود جای او
تکیه گه باز ما کنگره عرش دان

ساقه دولت قند بر سر عالم لسی
گر بزید مرغ ما بال و پری در جهان

عالم علوی بود جلاوه گه مرغ ما
آبخور او بود گلشن باغ جنات

چون دم وحدت زنی حافظ شوریده حال
خامه توحید کش بر ورق انس و جان

منی خوردم من از سانه عشق
که هشیساری و بیداری ندارم

عاشق از مفتی برسد می بیار

بلکه از یرغوی سلطان نیز هم

روندگان حقیقت ره بلا سپرند

۲۶۱ - ۲۹۹ رقیق عشق چه غم دارد از شیب و فراز

ره روان را عشق بس باشد دلیل

۶۲ (ذیل) آب چشم اندر رهش کردم سبیل

نیازمند بلاگو رخ از غبار مشوی

۲۶۳ - ۳۰۶ که کیمبای مراد است خاک کوی نیاز

هرگز نمیرد آ که دلش زنده شد بعشق

۵ - ۳ ثبت است در چسبیده عالم دوام ما



سیر و سلوک

آزرا که خیر شدی خبری باز نیامد
(سعدی)

در ازل پرتو حسنت ز مجلی دم زد

عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد

نظری کرد که بیند بجهان صورت خویش

خیمه در آب و گل مزرعه آدم زد

عقل میخواست کران شعله چراغ افروزد

۱۹۶ - ۱۸۶ برق غیرت بدرخشید و جهان برهم زد

۷

چه ره بود ابتکه زد در پرده مطرب

۲۴۵ - ۲۸۲ که میرقصند با هم مست و هشبار

- نشوی واقف يك نكنه زاسرار وجود

۸ - ۷ تانه سرگشته شوی دایره امکان را

- در ازل داده است ما را ساقی لعل لب

۲۶۶ - ۳۱۵ جرعه جامی که من سرگرم آن جامم هنوز

- تراز کنگره عرس میزنند صفر

۹۴ - ۱۱۲ ندانمت که در این خاکدان چه افتاد است

که ای بلند نظر ساهباز سدره نشین

۹۴ - ۳۲ نشیمن تونه این کنج خنث آباد است

- کجاست اهل دلی تا کند دلالت خیر

۲۹۸ - ۳۵۱ که مابدوست نبردیه ره بهبیج طریق

- ز فکر تفرقه بار آی تاشوی مجموع

۱۵۶ - ۲۳۵ بحکم آنکه چو سد اهرمن سرورس آمد

-
- ... سر خدا که عارف سالک بکس نگفت
- 215 - ۲۰۵ در حیرتم که باده فروش از کجا شنید
- ... در راه عشق فرق غنی و فقیر بست
- 476 - ۴۱۱ گو پادشاه حسن سخن با گدا بگو
- ... آتشی در دل دیوانه ما در زده ای
- ... که چو دودیم همیشه بهوایت رقص
- ... آتش آن نیست که برشعله او خندد شمع
- 222 - ۱۴۴ آتش آنست که بر خرمن پروانه زدند
- ... در بیابان فنا کم شدن آخر تا چند
- 388 - ۲۷۹ ره بیرسیم مگر بیی بهمات بریم
- ... هر دو عالم يك فروغ روی اوست
- 398 - ۳۷۶ گفتمت پیدا و پنهان نیز هم
- ... تا نفخت فیه من روحی شنیدم شد بقین
- ۹ (ذیل)
- ... بر من ابن معنی که مازان و ئم اوزان ماست
- ... سالها دل طلب جام جم از ما میبرد
- 123 - ۱۰۲ آنچه خود داشت ز مگانه تمنا میکرد
- ... گنج در آستین و کسه تهی
- 418 - ۳۱۵ جام گیتی نما و خاک رهیم
- ... هوشیار حضور و مست غرور
- 418 - ۲۱۵ بحر توحید و غرقه گنهم
- ... تو کسرای طبیعت نیروی برون
- 125 - ۱۰۳ کجا بکوی حقیقت گذر توانی کرد

- گوهری گر صدف کون و مکان بیرون بود
123 - ۱۰۲ طلب از گمشدگان لب دریا میکرد
- اینهمه عکس می و نقش مخالف که نمود
179 - ۱۷۱ بک فروغ رخ سابقست که در جام افتاد
- جلوه‌ای کرد رخسار روز از زین زیر نقاب
عکسی از پرتو آن بر رخ افهام افتاد
- بیدلی در همه احوال خدا با او بود
123 - ۱۰۲ او نمیدیدتی و از دور خدایا میکرد
- ما از برون در شده مغرور صد فریب
33 - ۱۲۴ تا خود درون برده چه تدبیر میکنند
- صد باد صبا اینجا بی سلسله میرقصند
498 - ۴۸۷ اینست حریف ایدل تا باد نه بیبائی
- برقی از برده لبلی بدرخشید سحر
115 - ۱۰۱ ود که با خرمین مجنون دل افکار چه کرد
- مرغ کم حوصله را گو سر خود گیر و برو
452 - ۴۰۳ رحم آن کس که نهد دام چه خواهد بودن
- خام را طاقت پروانه بر سوخته نیست
81 (ذیل)
- روز نخست چون دم زندی زدیم و عشق
367 - ۳۱۹ شرط آن بود که جز ره آن شیوه نسپریم
- در خرقه چو آتش زدی ای عارف سالک
319 - ۲۸۳ جهدی کن و سر حلقه رندان جهان باش

- ۱۸ - 24 با که این نکته توان گفت که آن سنگین دل
گشت هارا و دم عیسی مریم با اوست
- 231 - 257 میان عاشق و معشوق فرق بسیار است
چو دوست ناز نماید شما نبار کنید
- 485 - 421 بانگ و صافی شو و از چاه طبیعت بدرآی
که صفائی ندهد آب تراب آلوده
- 22 - 16 گر من آلوده دامنم چه عجب
همه عالم گواه عصمت اوست
- 533 - 438 سحرگه رهروی در سر زمینی
همی گفت این معما با قرنی
- 533 - 438 که ای صوفی شراب آنگه شود صاف
که در سیشه بماند اربعینی
- 25 - 23 ما سر چو گوی در سر کوی تو ناختم
واقف شد کسی که چه کوی است و آن چه گواست
- 195 - 227 یک جو از خرمن هستی تواند برداشت
هر که در راه فنا و ره حق دانه نکشت
- طالب چشمه خورشید درخشان شود
ذره را تا نبود همت عالی حافظ
- 227 - 195 هر کرا آینه صافی نشد از زنگ هوی
دیده اس قابل رخساره حکمت نبود
- 318 - 288 اگر از وسوسه نفس و هوی دورشوی
شکی ره ندی در حرم دیدار اس

- تنها نه منم کعبه دل بتکده کرده
۵۰۱ - ۴۷۲ در هر قدمی صومعه‌ای هست و کشتی
- همه کس طالب بارند چه هشیار و چه مست
۵۰۹ - ۴۹ همه جا خانه عشق است چه مسجد چه کشت
- هیچکس نیست که در کوی تو اش کاری نیست
۲۵ (ذیل) هر کس اینجا بنامید هوسی می‌آید
- جرعه ای ده که بمیخانه ارباب کرم
۲۵ (ذیل) هر حریفی ز پی ملتومی می‌آید
- تو بندگی چو گداین بشرط مزد مکن
۲۱۳ - ۲۱۱ که خواجه خود روش بنده پروری داند
- کس ندانست که منزلگه مقصود کجاست
۲۵ (ذیل) انقدر هست که بانگ جرسی می‌آید
- ببل زشاخ سرو بگلبنگ پهلوی
۴۶۲ - ۵۱۶ میخواند دوش درس مقامات معنوی
- یعنی بیا که آتش موسی نمود گل
۴۶۳ - ۵۱۶ تا از درخت نکته توحید بشنوی
- بلب از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود
۲۸۸ - ۳۱۸ اینهمه قول و غزل تعبیه در منقارش
- گر انگشت سلیمانی نباشد
۴۴۸ - ۵۳۳ چه خاصیت دهد نقش نگینی
- کو عشوه ز ابروی او تا چو ماه نو
۳۳۰ - ۴۱۱ گوی سهر در خم چوکان زر کشم

- زین قصه هفت آسبند افلاک پر صدا ست
68 - ۶۸ کوته نظر به بین که سخن مختصر گرفت
- مددی گر پیراغی نکند آتش طور
376 - ۲۶۲ چاره تیره شب وادی ایمن چه کنم
- چو بجنون در بی دبدار لیلی
بباید گشتن ای دل گرد هر حی
جهان بار ندارد نقاب و پرده ولی
125 - ۱۰۳ غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد
- فیض روح القدس از باز مدد فرماید
123 - ۱۰۲ دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد
- که طره مینمائی و که طعنه میزنی
248 - ۱۳۸ ما نیستیم معتقد مرد خود یسند
- سرّ قضا که در تنق غیب منزلت
409 - ۲۳۰ مستانه آتش نقاب ز رخساره بر کشیم
- فردا اگر نه روضه رضوان بما دهند
409 - ۳۳۰ غلمان ز غرقه حور ز جانت بدر کشیم
- در کار خانه ای که ره علم و عقل نیست
208 - ۱۲۱ وهم ضعیف رای فضولی چرا کند
- اگر از پرده بروشد دل من عیب مگو
177 - ۱۲۸ شکر ایزد که نه در پرده بندگان
- نکیه بر تقوی و دانش در طریقت کافر است
321 - ۲۸۰ راه و گد صدهنر دارد تو گیل باندش

- جائبکه برق عصیان بر آید عشقی بود
- ۵۰۶ - ۴۷۹ ما را چگونه زبید دعوی بیگناهی
- غرض کرشمه حسنت ورنه حاجت نیست
- ۲۹۹ - ۲۶۱ جمال دولت محمود را بزلف اناز
- گرچه رندی و خرابی گنه ماست همه
- ۵۲۷ - ۴۳۱ عاشقی گفت که مارا تو بر آن میداری
- هر که شد محرم دل در حرم یار بماند
- ۱۷۷ - ۱۲۸ وانکه اینکار ندانست در انکار بماند
- شربت عشق زیان همه خاصان ببرد
- ۱۷۹ - ۱۲۱ از کجا سر غمش در دهن عام افتاد
- هر که خواهد گوید و هر که خواهد گوید
- ۲۸ - ۲۱ کبر و ناز و حاجب در بان درین درگاه دست
غبار راه طلب کیمیای بهره وریست
- ۴۰۸ - ۲۴۹ غلام دولت این خاک عنبرین بویم
- چو پرده دار شمشیر میزند همه را
- ۱۷۶ - ۱۲۹ کسی معصوم حریم حرم نخواهد ماند
- حسن بی بیان او چند آنکه عاشق می کشد
- ۱۳۲ - ۱۲۲ زمره دیگر لعشوق از غیب سر بر میکنند
- گریه حافظ چه سازد پیش استغنائی دوست
- ۳۱۱ - ۴۳۲ کاندرین طوفان نماد همت در شبمنی
- حافظ شکایت از غم هجران چه مکنی
- ۳۱۱ - ۲۵۸ در هجر وصل باشد و در طاعت نور

- فراق و وصل چه باشد رضای دوست طلب
۵۱۹ - ۴۶۷ که حیف باشد از او غیر او تمنائی
- این چه استغناست یارب وین چه قادر حکمت است
۲۱ - ۲۸ کین همه زخم نهانست و بحال آه نیست
- گوهر پاک بیاید که شود قابل فیض
۱۹۳ - ۲۲۷ ورنه هر سنک و گلی لؤلؤ و مرجان نشود
- بیای بوس تو دست کسی رسید که او
۱۴۰ - ۱۶۴ چو آستانه بدین در همیشه سردارد
- ز آشفته‌گی حال من آگاه کی شود
۱۴۸ - ۲۴۸ آنرا که دل نگشت گرفتار این کند
- سروش عالم غیبم بشارتی خوش داد
۱۲۹ - ۱۷۶ که بر در کرمش کس دژم نخواهد ماند
- فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید
۱۱۱ - ۱۲۲ شرمنده رهرویکه نظر بر حجاز کرد
- مرغ سان از نفس خاله هوائی گشتم
۳۷۱ - ۴۰۳ با امیدیکه مگر صید کند شهبازم
- شهپر زاغ و زغن زیبای قید و صید نیست
کاین کرامت هم‌ره شهباز و شاهین کرده‌اند (مقطعات ص ۲۶۵)
- جوهر جام جم از کان جهان دگر است
۴۳۱ - ۵۲۷ تو تمنّا ز گل کوزه گران میداری
- ما بصد خرمن پندار ز ره چون نرویم
۱۲۴ - ۲۲۲ چون ره آدم خاکی بیکی دانه زدند

- قطع این مرحله بی مهرهی خضر مکن
ظلماتست و بترس از خطر گمراهی
339 - ۴۶۲
- دردمندی که کند درد نهان پیش طیب
درد او بی سببی قابل درمان نشود
- گر پیر مغان مرشد ما شد چه تفاوت
102 - ۵۱
- در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست
- چشم آلوده نظر از رخ جانان دور است
307 - ۲۵۹
- بر رخ او نظر از آینه پاک انداز
شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد
202 - ۱۱۵
- که چند سال بجان خدمت شعیب کند
زیر شمشیر غمش رقص کنان باید رفت
179 - ۱۷۱
- کانکه شد کشته او نیک سرانجام افتاد
- دل چو بزرگوار بهر سو دورانی میکرد
172 - ۲۳۴
- وندران دایره سرگشته یا بر جا بود
- ز خوف بادیه دل بد مکن به بند احرام
306 - ۲۶۳
- که مرد راه نندیشد از نشیب و فراز
گرچه راهیست پر از بیم ز ما تا بر دوست
365 - ۴۴۸
- رفتن آسان بود از واقف منزل بهشی
- گفتم که کی ببخشی بر جان ناتوانم
365 - ۳۰۲
- گفت آن زمان که نبود جان در میانه حایل
حلاج بر سر دار این نکته خوش سراید
365 - ۳۰۲
- از شافعی پرسید اعمال این مسائل